

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به قضاء کلی و مسئله قدر، و به طور کلی در یک صحبت و بحث جامع تر، نسبت به علم ربوبی که آن علم مساوق با ظهور و بروز خارجی است، این قضیه با آن کیفیتی که عرض شد، روشن شد. از نقطه نظر ادله فلسفی و همین طور از نظر مسائل کشفی و شهودی در این مسئله اهل معرفت و بزرگان در تصریحات خودشان بر این قضیه متفق هستند. البته منظور از اتفاق، نه این است که به عنوان یک دلیل در این جا به حساب بیاید، چطور این که بعضی به این مسئله بر تحقق در بیانات خودشان استدلال دارند. چون آن جا، جا جای اتفاق نیست، بلکه به عنوان یک تأیید هست بر این که مراتبی که برای افراد کشف می شود، این مراتب از یک منشأ سرچشمه می گیرد و برای هر شخص در همان افقی که وجود دارد، همان مسئله کشف می شود که برای فرد دیگر در همان افق تحقق دارد. بله، ممکن است به واسطه اختلاف مراتب سعه و تجرد، آن دیدگاه و آن کیفیت و آن بصیرت و آن اطلاع و اشراف متفاوت باشد. این جاست که ما مسائل را به نحو اختلاف مشاهده می کنیم.

ولی در صورتی که شخص در همان افق از تجرد و مراتب و عوالم ربوبی و عوالم توحیدی باشد، در همان مرتبه دیگر اختلاف وجود ندارد و در آن جا اتفاق و اتحاد اشتراک در رؤیت و بصیرت در ساری و جاری است.

لذا ما مشاهده می کنیم که بزرگان در تعبیر خودشان این مسئله را به نحو اجمال و به نحو تفصیل ذکر کرده اند. این قضیه به نحو اجمال و تفصیل مثلاً در فصوص، در فص حکمة إلهیة فی کلمة آدمیة، و همین طور در فص نوحیة [فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة] در آن جا احتمال می دهیم باید دیده باشم، حالا مراجعه بکنید ببینید... ولی در خصوص فص آدم مرحوم شیخ تصریح دارد بر این که مقام اجمال، در مراتب ظهور در حضرت آدم خوب تجلی پیدا کرده. این قضیه، قضیه ای است که برای افراد موجب شبهه می شود، با توجه به آن چه را که ما نسبت به مقام تفصیل در علم عنائی صحبت کردیم، دیگر تصور اجمال در هر مرتبه از مراتب وجود - چه اجمال در علم عنائی باشد، یا اجمال در مقام اسماء و صفات باشد - تحقق پیدا می کند، در مبدأیت اشیاء، و در ظهور اشیاء، که از آن تعبیر به عالم قضاء کلی و قدر جزئی می شود، یا این که در نفوس کلیه که این مسئله در آن جا به اصطلاح مطرح هست، در هر کدام از این ها، اگر بخواهیم به این مسئله برسیم، می بینیم که صحبت از مقام اجمال شده.

با توجه به آن چه را که در روزهای اخیر و بحث های اخیر خدمت رفقا عرض کرده ام، این مقام اجمال باید خصوصیتش روشن بشود و حقیقتش باید نمود پیدا کند که اگر وقت داشته باشیم در انتهای

بحث امروز، به این مسئله می‌پردازیم که با وجود این که در تعبیّرات از تَکَوُّن مراتب اسماء و صفات در نفوس بعضی از ظروف مستعدّه تعبیر به اجمال شده، با آن چه را که ما نسبت به مقام تفصیل عرض کردیم، چگونه می‌تواند سازگاری داشته باشد.

خب اگر نظر شریف رفقا باشد، نسبت به روایاتی که ما در این جا داریم، و یا آیات قرآنی که در این مسئله وارد است، نسبت به آن، می‌بینیم که باید به یک حَلّی در مسئله رسید. در بعضی از آن‌ها داریم که تغییر و تحوّل در ذات پروردگار وجود ندارد. مثلاً فرض کنید در این روایتی که عرض شد، من امروز می‌خواستم از کتاب توحید، روایت‌ها را بیاورم، متنها مانعی پیش آمد و نتوانستم، مجال پیدا نکردم. در این کلامی که از حضرت در نهج البلاغه است که می‌فرماید: **لَمْ يَسْبِقْهُ حَالٌ حَالاً**^۱، در این جا این کلام دلالت بر عدم تغییر و دلالت بر ثبوت می‌کند، بر یک ثبوت مستمر.

در ثبوت وقتی که حکم به ثبوت در ذات پروردگار بشود، دیگر استمرارش هم حتی معنا ندارد، چون خود نفس استمرار، یعنی تبدّل بعد تبدّل، تحقق بعد تحقق، فعلیه بعد فعلیه. این معنا معنای استمرار است. الآن که ما در این جا نشستیم، می‌گویند بود ما در این جا مستمر است. یعنی دائم تحقیق‌های متوالیه یکی پشت دیگر برای ما حاصل می‌شود و عارض می‌شود، اسم این تحقیق‌ها را استمرار می‌گذاریم. اما هر تحقیقی را در ذات خودش و بدون توجه به قبل و بعد اگر بخواهیم به آن توجه کنیم دیگر به آن استمرار نمی‌گویند و به آن می‌گویند انبیات. آن به همین می‌گویند که توجه فقط به همان لحظه است لا بقبلها و لا ببعدها. این می‌شود به اصطلاح آن، حالا ثانیه که این دیگر عامی است و...

خب حضرت در این جا می‌فرمایند **لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً**، فیکون له اولاً قبل أن یکون آخراً حالا اگر سبقت حال باشد، یعنی یک حالی سابق باشد بر پروردگار، قبل از این که حال دیگری بیاید، پس بنابراین بین این دو تعدد حال، و بین این دو تحقق حال، یک مبدأیت و یک انتهائیت فرض می‌شود. یعنی از یک مرتبه ذات پروردگار تحول پیدا می‌کند به یک مرتبه دیگر، این می‌شود مبدأ و آن می‌شود آخر و منتهی. باز دوباره آن می‌شود مبدأ برای یک انتهایی و برای یک مقصدی.

و یکون ظاهراً قبل أن یکون باطناً و این که پروردگار ظاهر باشد قبل از آن که آن باطن باشد. چون

۱ نهج البلاغه خطبه ۶۵ و من خطبة له عليه السلام و فيها مباحث لطيفة من العلم الإلهي: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً فَيَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا وَيَكُونَ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا**

در تحقق ظهور و در تحقق بطون و بطنیت، این تحول در این جا لازم است که ظاهر، این برگردد و باطن بشود. باطن برگردد و ظاهر بشود.

این در این جا نگاه می‌کنیم می‌بینیم امیرالمؤمنین [تغیّر و تحول را در ذات نفی می‌کنند] یا در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام که دیروز عرض شد، در این جا اصلاً تقلب را به طور کلی از ذات پروردگار نفی کرده است. و این وقتی از ذات پروردگار نفی بشود، آن وقت چطور می‌شود در این جا دو کیفیت برای آثار و برای ظهورات پروردگار تصور کرد؟ از یک طرف در آیات پروردگار داریم هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...^۱ در این جا حضرت می‌فرماید دیگر اولیت و آخریتی نیست. فلا یكون أولاً قبل أن یكون آخراً. اولیت و آخریت دیگر معنا ندارد.

در آیه قرآن داریم: وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...^۲ در این جا می‌فرماید لا یكون ظاهراً قبل أن یكون باطناً. دیگر ظهور در این جا معنا ندارد برای پروردگار قبل از این که آن بطن و آن عمق بخواهد برای او در نظر گرفته بشود. چطور در این جا ما باید تلفیق کنیم و توجیه کنیم که این مسئله به چه کیفیت است. اگر این مطلب برای ما روشن بشود، آن کلماتی که بزرگان و اصحاب شهود و کشف، یا این که روایاتی که در این باب است که مقام اجمال را برای خود نفوس مطهّره در آن جا اثبات می‌کند. یا مقام علم را به نحو اجمال اثبات می‌کند. مثلاً فرض کنید که درباره علم از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کنند که شما علمتان آیا علم تفصیلی است؟ در هر آنی علم تفصیلی است؟ حضرت می‌فرماید که ما احاطه بر علمی داریم که إذا نشاء نعلم. أو هم اذا شاؤوا علموا^۳. که در این جا مسئله مسئله تعلق مشیت است، این می‌شود در اینجا مقام اجمال^۴.

اگر مقام تفصیل باشد اذا شاؤوا علموا دیگر معنا ندارد. مقام تفصیل یعنی همه چیز رو است. الآن من پنج تا انگشت دارم، کی این پنج تا انگشت برای شما ظاهر می‌شود؟ وقتی اینطوری کنم. اما وقتی آن طوری کنم، شما یک وقتی ببینید چهار انگشتی هستم، یا سه انگشتی هستیم، دو تایش را قایم کرده‌ایم. درست است؟ این مقام، می‌شود مقام اجمال. شما نمی‌بینید، من الآن در دستم یک چیزی گرفته‌ام به شما

۲۱- سورة الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۳

۳- الکافی ج ۱ ص ۲۵۸ باب ان الائمه علیهم السلام اذا شاؤوا ان یعلموا علموا

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۲۰۰ تا ۲۰۶

نشان نمی‌دهم. هست، ولی شما نمی‌بینید، ظهور ندارد برای شما، بروز ندارد. مقام تفصیل وقتی است که دستم باز می‌شود. همین که دستم باز شد، شما اطلاع پیدا می‌کنید. نه این که ایجاد می‌شود؛ تصور کنید! ایجاد نمی‌شود، باز می‌شود، هست، رو می‌شود، این به منصب اثبات می‌رسد، ثبوتش هست. این اثباتش این است که شما اطلاع پیدا می‌کنید در دست من چیست. توجه کردید؟ خب در این جا چطور ما مسئله را بخواهیم تصور کنیم که این قضیه درست بشود؟ در آن جایی که حضرت بفرمایند این اولیت و آخریت برای خدا معنا ندارد، مقام ذات، مقام ثبوت است، همه چیز اول است در عین این که همه چیز آخر است، همه چیز ظاهر است در همان حالی که همه چیز باطن است! این از یک طرف. از آن طرف در آیه قرآن داریم **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ**... پس یک اولی معلوم است باید باشد. خب آن روایت دارد نفی اولیت می‌کند، آیه دارد اثبات اولیت می‌کند. **هو الأول و هو الآخر**. نمی‌فرماید لیس بأول و لا آخر، آیه نداریم. یا لیس بظاهر و لا باطن. بعد می‌فرماید: **هو الظاهر و الباطن**، بعد می‌فرماید: **و هو بكل شیء علیم**. که دقیقاً این **و هو بكل شیء علیم** به هر دوی این‌ها چنان برمی‌گردد که نشان می‌دهد ظهور و بطون و اول و آخر در علم ذات پروردگار است، در همان مرتبه علم حق به همه اعیان است که جنبه ظاهر و باطن در آن جا متبلور می‌شود. و در همان جا هست که جنبه اولیت و جنبه آخریت در آن جا تحقق پیدا می‌کند. یعنی همان علم، همان جنبه علمی است که آن جنبه علمی به لحاظ جنبه وجودی است، چون اشیاء وجود علمی دارند و وجود عینی دارند و علم پروردگار به حیثیت عینی اشیاء برمی‌گردد نه فقط به حیثیت صوری آن‌ها و به حیثیت علمی عرضیه آن‌ها مانند ما، که این علوم جنبه عرضی دارند بر ما، از این نقطه نظر است که **هو الأول و الآخر** می‌شود و به همین جهت علمی است که **هو الظاهر و الباطن** می‌شود، و اگر لحاظ علمی نبود دیگر **هو الأول و الآخر** در این جا معنا نداشت، **هو الظاهر و الباطن** در این جا معنا نداشت.

خب این را ما در این جا گفتیم. حالا برمی‌گردیم به مسائل گذشته. با توجه به مطالبی که در روزهای قبل نسبت به این عالم ثبوت در ذات پروردگار و در مراتب اسماء و صفات گفتیم و عرض شد که اگر تغیر و تبدل، تغیر و تبدل عینی باشد، و تغیر و تبدل خارجی باشد معنایش این است که در نفس اجمال و مقام اجمال که همان مقام علم و علمیت پروردگار نسبت به اشیاء خارجی است، و نسبت به ظهورات هست، در آن مقام اجمال، ذات نسبت به تغیر و نسبت به تبدل عالم نباید باشد، چون جنبه عدمی دارد. تغیر در این جا جنبه عدمی دارد. وقتی که هنوز اعیان خارجی تحقق خارجی پیدا نکرده‌اند، ذات پروردگار به چه چیز عالم است؟ علم ندارد! عدم است!

شما الآن فرض کنید که - مثالی که زدم - که می‌دانید - حالا من باب مثال - بالاخره بعد از چند

دقیقه، حالا یک ربع بیست دقیقه، بالاخره ما می‌دانیم این صحبت‌ها و بحث تمام می‌شود و ما از این درب خارج می‌شویم و به طرف منزل یا هر جایی که قصد داریم می‌رویم. همه ما که در این جا نشسته‌ایم نسبت به این قضیه اطلاع داریم و برای خودمان یک مطلب ثابتی فرض می‌کنیم که می‌رویم دیگر، تمام می‌شود دیگر، بالاخره این آقا چقدر حرف می‌زند؟ چانه‌اش یک حدی دارد بالاخره، وقتی این چانه‌اش از حرکت افتاد... بعضی‌ها این چانه‌شان یک ساعت، بعضی‌ها دو ساعت، بعضی‌ها سه ساعت، بعضی‌ها ماشاءالله حدی ندارد، اصلاً وصل به کر است! این بالاخره وقتی یک ربع بیست دقیقه دیگر تمام می‌شود، بالاخره غلطکش خراب می‌شود. و از دستش راحت می‌شویم. درست شد؟ بالاخره این تمام می‌شود. الآن این را ما یک مطلب عادی می‌دانیم. در حالی که از نقطه نظر فنی و از نقطه نظر منطقی اصلاً ما اطلاع نداریم! هیچ اطلاع نداریم! بلکه یک بمبی خورد این جا و همه ما بله بالاخره شهید شدیم و رفتیم به هوا! هیچ اعتباری نداریم دیگر، اوضاع، بساط هیچ حساب و کتاب... همه باید همیشه بله باید برای ملاقات پروردگار آمادگی داشته باشیم!، به خصوص در این زمانه که خوب حالت توکل انسان بالا می‌رود! این از برکات و نعمات الهیه است که ما را در وضعیتی قرار داده که همیشه حال توکل داشته باشیم نسبت به پروردگار و مشتاق لقاء پروردگار بشویم! البته اگر وزر و وبالی با خود نداشته باشیم، وگرنه دیگر طبعاً باید برای آن قضیه فکری کرد. خوش به حال آن‌هایی که بله...

خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان مأوايشان بی^۱

دائم در حال توجهند، دائم در حال حضورند، دائم تشنه‌اند و دائم منتظر و دائم نگران، که چرا نمی‌آید؟ چرا این قضیه نمی‌آید و نمی‌رسد و کار تمام نمی‌شود؟ اما اگر نه، بار روی خودمان بگذاریم، شانه‌مان سنگین باشد، گرده‌مان سنگین باشد از تعلقات... شده تا حالا خودمان را تست کنیم؟ به خودمان تست بزنیم ببینیم که چقدر آمادگی داریم؟ می‌گویند بفرما دیگر، بیایند بگویند بفرما، چقدر می‌توانیم؟ آیا همان آن می‌گوییم بله؟ یا این که یک خرده صبر می‌کنیم بنشینیم فکر این طرف و آن طرف می‌کنیم: خب نه حالا عیبی ندارد. یا این که نه می‌نشینیم می‌گوییم می‌شود حالا یک مهلتی؟ یک مهلت دو هفته‌ای؟ یا می‌شود یک روز...

یا این که نه، آنقدر وزر و وبال بر گرده خود سوار کردیم، و آنقدر در این دنیا دست و پای ما و اعمال ما به کارهایی که کرده‌ایم آنقدر پیچیده است که اصلاً مجال تفکر را حتی به این نمی‌خواهیم بدهیم! می‌شودها! آدم به یک جایی می‌رسد که حتی از فکر کردنش می‌ترسد، فرار می‌کند، فکر

نمی‌کند! از فکر کردن! چون می‌بیند به بن‌بست می‌رسد. کجا برود؟! به! چوب‌ها آماده، بله! مشعل‌ها دارد می‌رود بالا، فضا نورانی! یک مشعل برایش گذاشته‌اند که تمام صحرا را روشن کرده! بفرومایید می‌خواهیم از شما استقبال کنیم. این جاست که آدم هی برمی‌گردد به کارها، هی به برنامه‌ها، هی به مسائلش، حق الناس‌هایی که دارد، چیزهایی که بر گردنش بوده. حالا چیزهایی که با خدا دارد را می‌شود یک کاری‌اش کرد، اما حق الناس را چکار می‌کنیم؟ بلاهایی که بر سر مردم آوردیم چکار می‌کنیم؟ چه می‌کنیم....

واقعاً من گاهی اوقات تعجب می‌کنم این افراد، اشخاصی که در این دنیا پیدا می‌شوند و از تعدی به مال و جان و ناموس مردم ابا ندارند، این‌ها چگونه تفکر می‌کنند؟ در عین حال هم اعتقادی هم دارند! بالاخره مسلمانند! حالا یا مسلمانند، یا خودشان را شیعه هم می‌دانند، شیعه امیرالمؤمنین! نه این‌که حالا آدم بی‌دینِ فلان باشد. این چطور می‌شود تصور فردا را داشته باشد. آنقدر که امیرالمؤمنین می‌فرماید تفکر در موت کنید، تفکر در موت کنید در نهج البلاغه به خاطر همین است. کسی که یک تفکر داشته باشد یک خطور مرگ داشته باشد در زندگی‌اش نمی‌تواند هرکاری را بکند، دیگر دستش به ماشه نمی‌رود یک جانی را بی‌جان کند. دیگر نمی‌تواند یک تعدی کند یک مالی را بردارد از یک بدبخت و بیچاره‌ای و بعد هم الفرار، هان؟ دیگر نمی‌تواند. دیگر نمی‌تواند پول و امکانات یک ملتی را همه را بردارد به هوا بدهد، ببر هرچه شد شد! نمی‌تواند این کار را بکند، می‌لرزد، دستش می‌لرزد به همین جهت است که هی به فکر مرگ باید باشید! آقا جان! آن قطاری که بقیه تویش سوار شده‌اند و حرکت کرده‌اند و هرکسی را در یک ایستگاه پیاده کرد تو را هم در یک ایستگاه پیاده می‌کند. نگاه به این دو تا سه تایی که در دور و برت هستند نکن! آن‌ها هم مثل تو هشتاد و هشتادشان گرو هشتادشان است! درست شد.

لذا ما غفلت می‌کنیم. غفلت می‌کنیم از این‌که فردایی هست غفلت می‌کنیم از این‌که حساب و کتابی هست، غفلت می‌کنیم از این‌که حساب و کتابی هست، غفلت می‌کنیم از این‌که بار خودمان را کم کنیم. ولی بزرگان این طور نبوده‌اند. خودمان هم دیده‌ایم، دیده‌ایم که وقتی اسم مرگ می‌آمد اصلاً شکفته می‌شدند! این که کی می‌خواهد بیاید! خبری دارید؟ خبری به ما بدهید از این جناب انتقال شما اطلاعی دارید؟ دیده‌ایم‌ها! دروغ نمی‌گوییم! دیده‌ایم که چطور انتظار می‌کشیدند. به ما می‌گفتند دیگر بس است، چقدر مگر آدم در این دنیا باید بماند دیگر، همه چیز را دیدیم دیگر آقا دیگر چقدر باید بمانیم، دیدیم دیگر^۱.

این‌ها آنانی هستند که لحظه‌شماری می‌کنند، این‌ها آنانی‌اند که اگر به ایشان بگویند: **کیف الموت عندک؟** در جواب می‌گویند: **أحلی من العسل!** این‌ها اینند، این‌ها این‌طوری‌اند.

خوش به حالشان! علی‌کلّ حال این‌طور نیست که ما ندیده باشیم. منتهی باید سعی کنیم که از بارمان کم کنیم، از وزر و وبال کم کنیم.

این مقام ثبوتی که در این‌جا هست، برای ذات، این مقام ثبوت دیگر چطور می‌شود در این‌جا این تغییر و تحوّل در آن باشد؟ به چه قسم می‌شود در این‌جا تصور تغییر و تحول کرد؟ اگر تغییر و تحوّل در خارج هنوز انجام نشده، و اگر اعیان خارجی هنوز این‌ها تحقق پیدا نکرده‌اند مثل الآن، الآن اعیان خارجی تا الآن تحقق پیدا کرده‌اند اما برای پنج دقیقه دیگر چطور؟ تحقق ندارند. برای نیم ساعت دیگر چطور؟ طبق افکار ماها! و الّا شما الآن همه‌تان می‌دانید این‌ها همه افکار عامیانه است، همه چیز در خارج تحقق دارد؛ چشم ما بسته است. بنده الآن فرض کنید که این انگشتی که در دستم هست، همه دارید می‌بینید دیگر، این انگشت را می‌گیرم در دستم. می‌گویم چیست آقا؟ می‌گویید نمی‌دانم. انگشت هست، ولی...

وقتی باز می‌کنم همه می‌بینید این چیست.

درست شد؟ انگشت در دست من، بعد قرار نمی‌گیرد؛ انگشت هست در دست من، منتها دست من برای شما باز نیست، نمی‌بینید. حالا اگر شما فرض کنید که بدون این که من دستم را باز کنم، با یکی از این دستگاه‌هایی که با اشعه کار می‌کند و محتویات ساک‌ها را می‌بینند، وقتی می‌خواهد آدم برود جایی، توی ساکش را می‌بینند چیست، دارد می‌بیند دیگر، آن تویش دسّمال است، توی آن کفش است، که در آن کیف است، آن لباس است... همه را دارد تماشا می‌کند. ما نمی‌بینیم، او دارد با آن اشعه می‌بیند، اگر یک اشعه بگذارند، ولو دست باز نکرده، شما دارید می‌بینید، دارید مشاهده می‌کنید که این که آقا توی دستش نگه داشته این انگشت هست. اگر قرار بر این باشد تغییر و تحول بعداً انجام بشود و قبلاً نبوده است، پس این تغییر و تحول یک امر عدمی خواهد بود. درست شد؟ این استدلال، نحوه استدلال بر این مسئله، به این کیفیت بسیار مسئله را راحت و خیلی آسان می‌کند از این که انسان به این مسئله برسد.

این جاست که ما کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و روایاتی که دلالت بر ثبوت می‌کند، و دلالت بر یک کون استمراری در وجود می‌کند، نسبت به ذات پروردگار، و نسبت به مقام علم حق و مقام علم عنائی حق، دیگر برای ما روشن می‌شود که هیچ تغییری و تحوّل در ذات پروردگار نمی‌تواند وجود داشته باشد، ذات پروردگار همان‌طوری که یک امر مستمرّ - حالا مستمر بگیریم به معنای کون، نفس الکون، نه به معنای استمرار که به معنای تحقق باشد چون وقتی شما زمان را از ذات بردارید دیگر در

این جا استمرار معنا ندارد.

استمرار به آن حدیثی گفته می شود که آن استمرار، زمان ماضی و حال و آینده دارد، مثل ضرب، مثل اکل، مثل نوم، از یک جا نوم شروع می شود و به یک جا ختم می شود، شخص بلند می شود پنج ساعت می خوابد، شش ساعت می خوابد، چهار ساعت می خوابد. یک ابتدایی دارد و یک انتهایی دارد. حالا اگر شخصی یک نوم ممتد داشته باشد دیگر اوّل نداشته باشد دیگر مستمر اطلاق نمی شود، این نوم برای خود او ثابت خواهد بود. ذات پروردگار همانطوری که در ذات خود جنبه ماضوی و جنبه استقبالی ندارد، همین طور آن علم پروردگار نسبت به ذات نیز، آن علم هم جنبه گذشته و حال و آینده هم ندارد. چون آن علم لازمۀ ذات است و چگونه ممکن است که ذات در مرحله ای از مراحل و مرتبه ای از مراتب و برهه ای از برهه ها، فاقد مقام علمیّت خودش باشد؟ این مستحیل است.

مثل این که ذات در یک مرتبه از مراتب فاقد قدرت باشد؛ این مستحیل است. فاقد علم باشد، این مستحیل است. این اوصاف و این اسماء، لازمۀ ذاتی ذات است، یا باید ذات را انکار کنیم، یا اگر اثبات ذات کردیم و اثبات ثبوت برای ذات کردیم ازلاً و ابداً، باید علم و قدرت و حیات که آن حیات جنبه همان نفس استمرار بقاء ذات است آن علم و حیات را هم به همان کیفیّتی که نفس ذات اثبات می شود، آن هم برای ذات اثبات می شود. و وقتی علم و قدرت برای ذات اثبات شد، آن علم او نسبت به اعیان اثبات می شود.^۱ اگر این اعیان خارجی نبود، خیالمان راحت بود! ذات نه ظهوری دارد و نه بروزی دارد، نه خلقی دارد، نه مخلوقی دارد، نه اراده ای دارد، نه مشیّتی دارد، هیچی ندارد! خودش ذات است و آن مقام صرافت در خودش است و مقام احدیّت الذاتش هست و هیچ در این جا مسئله و مشکلی نیست. دیگر در این جا جای بحث هم نیست، چون ما نیستیم که بخواهیم بحثش را بکنیم! هیچ ظهوری در این جا ندارد.

و این مطلب خیلی مطلب دقیقی است که چطور اگر ما به این مسئله اطلاع پیدا کنیم، آن روایاتی که بعد می آید، یا آیاتی که می گوید: لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۲ و روایاتی که دارد همه اشیا به مقام فناء می روند و محو می شوند دوباره پروردگار آنها را خلق می کند که در همه این ها اشکالات شده و مشکلاتی از نقطه نظر سوء فهم نسبت به محتوا و مفاهیم این روایات و احادیث وارده هست، این مطلب در آن جا هم قضیه حل می شود^۳. وقتی که ما، نسبت به مقام آثار ظهورات و بروزات

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی ص ۱۳۱ و افق وحی صص ۴۵ تا ۴۸

۲- سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب و توحید علمی و عینی ص ۳۰۷ و معاد شناسی ج ۵

ذات نگاه بکنیم تمام آن‌چه که در این عالم از این عالم مجردات و عوالم مادی هرچه هست، اگر بخواهیم به آن توجه بکنیم، می‌دانیم که همه این‌ها مسبوق است به علم ربوبی، مسبوق است یا سابق است؟ اول این‌ها بودند یا خدا؟

علم ما مسبوق به اشیاء خارجی است. تا این در خارج نباشد من به این اطلاع پیدا نمی‌کنم، باید باشد. پس اول این هست، بعد علم من نسبت به این است؛ درست شد؟ قاعده همین است دیگر. علوم اکتسابی همین است.

حالا علم من نسبت به خود من، علم خود من نسبت به ذات، علم خود من نسبت به کیفیات، این علم، این علم چیست؟ این علم همیشه ملاصق است با نفس ذات، ملاصق است با نفس همان اشیاء. حالا همان مسئله را به عکس می‌کنیم. حالا فرض کنید که می‌آییم یک امری را در خارج محققش می‌کنیم. یا فرض کنید که می‌آید یک امری را در خارج متحققش می‌کنید، آن اشیاء را درست می‌کنید، نقشه‌ای را درست می‌کنید، چیزی را روی کاغذ می‌کشید، یک مطلبی را روی دیوار می‌کشید، روی تخته یک چیزی را مینویسید. این نوشتن شما مسبوق به علم است، یا سابق بر علم است؟ این در این جا جایش چه می‌شود؟ عوض می‌شود. این مسبوق به علم است. اول علم شما نسبت به آن‌چه که می‌خواهید بنویسید بوده، بعد آن معلوم بالذات را تبدیل به معلوم بالعرض می‌کنید. آن‌چه را که می‌نویسید، معلوم بالعرض است. معلوم بالذات شما، مقدم است به معلوم بالعرض است. اول در ذات شما نقش بسته، بعد در خارج نقش بسته؛ به عکس که اگر کسی بیاید یک چیزی را بنویسد آن‌گاه شما بیاید نگاه کنید، که اول معلوم بالعرض است و بعد تبدیل می‌شود به معلوم بالذات که آن معلوم بالذات قائم به نفس است. در این جا مسئله به عکس است؛ حالا در مورد پروردگار. ببینید در مورد پروردگار، دو دو تا چهارتا! راحت و آسان!

این اشیاء و اعیان خارجی که در خارج هستند، این‌ها اول بودند، و بعد علم پروردگار به آن‌ها تعلق گرفت، یا اول علم پروردگار بود بعد این‌ها در خارج تحقق پیدا کردند؟ خب مشخص است اول علم پروردگار سابق است بر این تحقق اشیاء خارجی، حالا صحبت در این است، این علم پروردگار به چه چیزی تعلق گرفته؟ به علم تعلق گرفته، یا به صورت تعلق گرفته؟ گفتیم صورت که بدون محکی معنا ندارد، در خارج یک محکی داشته باشد. آن علم وقتی که تعلق می‌گیرد به آن عین، به نفس آن عین، اگر به صورت او قبل العین باشد، پس هنوز این تحوّل و تبدّل در خارج انجام نشده. وقتی که در خارج انجام نشود، یعنی معدوم است. معنای معدوم یعنی لا یخبر عنه و لا یخبر به است. پس بنابراین علم به یک امر معدومی تعلق گرفته، تعلق علم به امر معدوم مستحیل است. درست شد؟

حالا این علم پروردگار که همان علم عنائی باشد، پس تعلق گرفته است به معلومی که خود آن معلوم هم متحقق است و در ظرف خارج وجود دارد، این می شود عالم ثبوت، این می شود همانی که ذات پروردگار نه در آن تغییری هست که اول باشد، نه در آن تغییری هست که آخری باشد. از یک اولی شروع بشود و به یک آخری ختم بشود، از مقام اراده و مشیت شروع بشود که مقام اجمال است، بعد بیاید به مقام تفصیل می رسد، عوالم ربوبی را طی می کند این جا می شود انتها. در حالتی که داریم که او اول نیست، او آخر نیست، اول و آخر به معنای تغییر و تحول دیگر در او معنایی ندارد، درعین این که او هم اول است و هم آخر. یعنی چه هم اول است و هم آخر است؟ یعنی هم نفس اجمال، و هم نفس تفصیل، هر دوی این ها در آن علم عنائی مندمج است. هم مقام اجمال، هم مقام تفصیل. هم مقام آن علّیت و مبدأیت، که از آن تعبیر ما به صرافت وجود می کنیم.^۱

ذات پروردگار قبل از مقام ظهور مگر وجود بالصرافه نداشت؟ مگر بسیط الحقیقه نبود؟ قبل از تعین، قبل از ظهورات خارجی، مگر نبود؟ یعنی مگر نیست؟ - حالا بود غلط است - آن ذات پروردگار که برای وجود بسیط است، برای وجود بالصرافه است، آیا مگر آن اصل و منشأ برای تحولات و تعینات و آثار و بروزات نیست؟ خیلی خب! این می شود مقام چه؟ می شود مقام اجمال! ببینید چقدر راحت قضیه حل شد! این وجود حق که وجود بالصرافه است و آن بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء می آید بر این جا حاکم می شود و آن وجود حقیقی که وجود مشکک است، آن وجود مشکک آن را شما فرض کنید بدون آثار و بدون ظهورات این می شود چه؟ می شود وجود بسیطة الحقیقه. همان وجود بسیط و وجود صرف که متبدل به آثار و ظهورات است، وقتی آن به ظهور و تعین و به قالب گیری و مقام قدر جزئی، وقتی به آن که متبدل می شود به آن می گویند مقام واحدیت، به آن می گویند مقام نزول اسماء و صفات، به آن می گویند مقام تعین و مقام تحول و تبدل. به آن می گویند آن وقت هو الأول و الآخر، این جا می آید.^۲

یعنی آنی که ما قبلاً نفی اولّیت و آخریت می کردیم، نفی اولّیت و آخریت در خود ذات، اما الآن که داریم با مسئله صرافت وجود قالب می زنیم، و آن آثار و ظهورات را از تعین ذات ما آن ها را قرار می دهیم این می شود همان جنبه ظاهری و باطنیت. باطنیت بسیط الحقیقه، باطنیت، وجود بالصرافه، باطنیت وجود بحت و بسیط. درست شد؟ ظاهر، مقام چیست؟ مقام اراده، ظاهر مقام واحدیت، ظاهر مقام اسماء و صفات کلیه و همینطور به دنبالش جزئی، ظاهر عبارت است از اعیان خارجی و اشیاء خارجی. پس روشن شد؟ چطور در این جا ما آمدیم بین دو دسته از روایاتی که یکی نفی این ظهور و

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۰۹ تا ۱۲۵

۲- رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی ص ۲۲۱ و تفسیر آیه نور صص ۶۷ تا ۷۸

باطن می‌کند، و بین آیات و همینطور بین روایات آمدیم قشنگ جمع کردیم و گفتیم هر دوی این‌ها یک معنا می‌دهد و هیچ تنافی و هیچ تعارض و تناقضی در این‌جا در میان نیست.

خب من خیال می‌کنم به این مقدار که راجع به این مسئله صحبت شد - البته مطالب زیاد است، مطالب بزرگان، اگر ما بخواهیم مطالب از شیخ صدوق و مرحوم مفید و مطالب مرحوم علم الهدی و همینطور متکلمین و یا مرحوم مجلسی در بحار بیانی که در این‌جا دارد، این‌ها همه جای اشکال دارد^۱، بخواهیم مطالبی مطرح کنیم دیگر مطلب به درازا می‌کشد و خیال می‌کنم این مقدار که صحبت در مسئله قضاء و قدر و کیفیت تحقق قضاء به قدر و کیفیت تحقق علم عنائی و کیفیت تحقق اعیان خارجی بحث کردیم، مطلب را روشن کرده باشد. - حالا باز اگر سؤالی هست، انشاءالله در جلسه آینده مثلاً به پاسخ به سؤالات بخواهیم پردازیم در این زمینه شاید بهتر باشد.

تلمیذ: بحث بدا را مثل این‌که قرار بود توضیح بفرمایید؟

استاد: بسیار خب! می‌خواهید بحث بدا را بعد از این بحث کنیم.

علی کل حال به نظر می‌رسد در مسئله قضاء و قدر و علم کلی دیگر اشکالی نباشد، و دیگر آن مسئله جای ابهامی نداشته باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب انسان و سرنوشت تألیف استاد شهید مرتضی مطهری ص ۱۰۶ تا ۱۰۸